

انسان از دست خدا شروع می شود

فاطمه قربانی

من از قصه قالی بافی خدا خبر دارم؛ شش روز، خدا شش روز قالی بافت... آسمان شب را با ابریشم‌های سیاه، و درختان را رج به رج سبز بافت. زمینه قالی‌اش قهوه‌ای بود... بگو... نازیری بگو که این زمین بود... زمین بود که زیر دستان خدا بافته می‌شد... پهن می‌شد و آسمان همچنان بالا می‌رفت.

از رج اول بگو: که کوه‌ها و دشت‌ها بافته شدند. رج دوم آبی است... آسمان تمام می‌شود. دستان خدا همچنان می‌بافتند و رودها بافته می‌شوند. رج سوم سبز... حالا جوانه‌ها لیختند می‌زنند... شالیزارها می‌رقصند. بهار در رج سوم متولد شد. رج چهارم دیده نمی‌شود، رنگ ندارد، صدا می‌آید: هو هو هو... خدا باد را بافته است.

رج بعد رنگ رنگ شده... خدا با هر چه رنگ، بال پروانه‌ها را بافت و قناری‌ها و طاووس‌ها... را. روز ششم است. رج آخر، همه منتظرند... خدا عاشق تمام فرشته‌ها سرک می‌کشند... خدا عاشق همه از هم می‌پرسند... خدا ساکت، کوه‌ها طاقت ندارند... خدا صبور. برگ‌ها بی‌تاب‌اند... خدا آرام. پس چرا خدا رج آخر را نمی‌بافت؟ دستان خدا شروع می‌کنند...

هیچ کس نمی‌داند که چیست. هیچ کس نمی‌داند آنچه را که خدا می‌داند. کار بافتن ادامه دارد... تمام رنگ‌ها در رج آخر جمع می‌شوند دریا و زمین و دشت‌ها هم... خدا تمام ظرافت انگشتانش را به خرج می‌دهد. هیچ کس نمی‌داند... همه می‌پرسند و جوابی نمی‌شنوند.

این کیست که هم آسمان است و هم زمین، هم دریاست و هم خورشید؟ کوه‌ها گیج شده‌اند، دریاها می‌خروشدند، و آسمان ناراحت،

و هنوز ادامه دارد؛ دارد بافته می‌شود... حالا خدا دست از کار کشید.

همه نگاه می‌کنند، نه، هنوز چیزی کم دارد. نه، رنگ نیست، ظرافت هم نیست که خدا تمام رنگ‌ها را به کار برد و تمام ظرافت را. نه نه هیچ کدام از این‌ها نیست که انسان؛ فرش دستیاف خدا روح نداشت. این بار خدا از روحش دمید. که جهان دریا و آسمان و زمین را با هم ببیند. و همه ساکت بودند و نفس‌ها محبوس. رج هفتم بافته می‌شود؛ قالی خدا تمام می‌شود و آفریده می‌شود انسان.

چه قدر دنیا قشنگ است اگر...

زهرا وافر

چه قدر دنیا قشنگ است اگر... نه! فکر نکن می‌خواهم بگویم اگر عالم و آدم تغییر کند و همه چیز خوب شود و دیگر جنگ نباشد و ما با هم مهربان باشیم و به روی هم لیختند بزنیم و... نه! نه!

چه قدر دنیا قشنگ است اگر خودت قشنگ باشی، اگر دل نبندی، وابسته نباشی، چشمانت را باز کنی و ببینی روزی را که باید دل بکنی؛ روزی که وابستگی‌ها یکی یکی از تو جدا می‌شوند.

چه قدر دنیا قشنگ است اگر درک کنی هیچ چیز نمی‌تواند تو را محدود کند، اگر بفهمی خدا آن قدر در درون تو یا در مقابل چشمانت راه‌های مختلف قرار داده تا بالاخره یکی از آنها تو را به مقصد برساند، به هدف، به آنچه که به خاطرش به این دنیا پا گذاشته‌ای. چه قدر دنیا قشنگ است اگر بفهمی آمده‌ای که بروی؛ دنیا مسیری است که باید طی کنی، جاده‌ای است پر از شگفتی‌ها، پر از رنگ‌های مختلف. نکند دل بشدی به این رنگ‌ها، نکند قرار بگیری کنارشان که این مسیر جای قرار نیست.

چه قدر دنیا قشنگ است اگر مثل سلمان از خودت رد پای نداشته باشی؛ قدم‌هایت را بگذاری جای قدم‌های امامت و چه قدر زیباتر می‌شود آن‌گاه که پیدا کنی آن رد پا را؛ رد پای که تو را به جایی مطمئن می‌برد.

چه قدر دنیا قشنگ است اگر ببینی آن دستی را که به سوی تو دراز شده و بفهمی یک نفر هست که سال‌هاست منتظر تو است و انتظارت را می‌کشد. دست را به او بده تا همه چیز برای تو قشنگ شود...



یادداشت‌های تو

فاصله و تقدیر

فاطمه سادات حسینی منیش

تولد و مرگ، دو اتفاق؛ خیلی ساده، غیر ارادی. قبل از آنکه مستحق باشیم لطف خداوند شامل حال ما می‌شود و موجود می‌شویم (یا مبتداً بالنعیم قبل استحقاقها).

... زندگی، فاصله بین دو حادثه است، پیچیده، ارادی و تکلیف‌آور. او حیات بخشیده است و باز هم در طول مسیر امتحان روزی دهنده‌ای مهربان است. ما را بهیوده خلق نکرده و فرصت رسیدن به کمال را در اختیارمان گذارده. عقل همراه ماست، قرآن و مفسران آن پیش‌روی‌مان!

و زمان در اختیار اراده و عمل ما.

... می‌گذرد. فرصت تمام می‌شود و با مرگ خاتمه می‌یابد. در حالی که بلاها در مسیر به کمین نشسته‌اند، بلاهایی که گاه غفلت‌آورند و آنگاه که دچار می‌شوی می‌بینی چقدر زود تمام می‌شود بدون این که فهمیده باشی چرا موجود شده‌ای؟!